

حافظ شیرازی

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند
بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
وان گه به یک پیمانه می با من وفاداری کند

دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود از او
نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند

گفتم گره نگشودام زان طره تا من بوده ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده است بو
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

زان طره پرپیچ و خم سهل است اگر بینم ستم
از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند

شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم مدد
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

با چشم پرنیرونک او حافظ مکن آهنگ او
کان طره شمرنگ او بسیار طراری کند

علی مدد رضوانی
شاعر مهاجر افغانستان

لیلا، مهاجر است که حرفی نمی زند
آزرد خاطر است که حرفی نمی زند

لیلا، نماد غربت این حال و روز ماست
درد معاصر است که حرفی نمی زند

لیلا برای رنج کشیدن، تمام عمر
انگار حاضر است که حرفی نمی زند

گم گشته در هیاهوی رنگ و ریای شهر
انگار کافر است که حرفی نمی زند

لیلا دلش گرفته از این کوچهای تلخ
فردا مسافر است که حرفی نمی زند

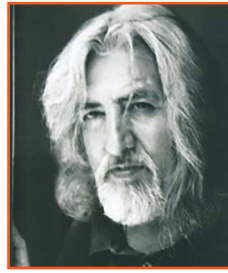
این شعر را برای دل او سرودم
این بیت آخر است که حرفی نمی زند

خلیل رحمانی

از خماری چشمانت
شب گندم زار
در حوالتی بوسه باد
مزه تازه اخلاص می داد

از حُسن زلفکان حنایات
شیشه عمر شب تار
خبر از صبح گرم بهار می داد
بوسه تو بر پیر یا کریم

هلله داد
بر چلچراغ
بر خم ابروی باغ
که از ناز و نیاز سرانگشتان یار
آسمان
بر سر شهر
شرابی دست نخورده
ریخته است...



حسین منزوی

اسیر خاکم و نفرین شکسته بانی را
که بسته راه به من، آسمان خالی را

نزد ستاره فجر از جبین لیلی و قیس
به هم هنوز، گره می زند لیالی را

ز اجر یائسه، جای سؤال باران نیست
در او ببین و بدان راز خشکسالی را

به سیب سرخ رسیده بدل شده است، انگار،
شوق به خون زده، خورشید پر تغالی را

دلم شکسته شد، این بار هم نجات نداد
شراب عشق تو، این کوزی سفالی را

همه حقیقت من، سایه ایست بر دیوار
مگر دهان! که نیایی من مثالی را

به ناله کوک کند تا ترنم چون ساز،
زمانه داد به من، رنج گوشمالی را

هزار بار به تاراج رفت و من هر بار،
ز عاج ساختم آن خانه خیالی را

پریده رنگ تر از خاطرات عمر من اند
مگر خزان زده سیب و قرنج قالی را!

نشان نیافتن این بار هم ز گمشده ام
هر آنچه پرسه زدم عشق و آن حوالی را

در آن غریبه به هر یاد - آن خراب آباد -
نی شناخت دلم، یک تن از اهالی را

بهار نیست، زمستان پس از زمستان است
که خود به هم زده تقویم من، توالی را

هنوز مسئله ات مرگ و زندگی است، اگر
جواب می دهم این جمله سؤالی را:

نهادیم قدم، از عدم به سوی عدم
حیات نام مده، فصل انتقالی را



صالح سجادی

از کتاب زیر سقف ویرانی نشر آنیما

بیزارم از دیروز، از حالای قلابی
مأیوسم از امید از فرادای قلابی

من قله ای مغرور خود بودم که بعد از تو
افتادم پایین از آن بالای قلابی

سرگیجه من چیست در بهت خیابانها؟
مجنون صحراگرد، در صحرای قلابی

از کافه های با تو تا شام بدون تو
تا زهر قبل از خواب تا این چای قلابی

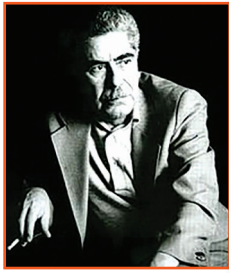
تنهایی اما با کسی قسمت نخواهم کرد
تنهایی ام را بین این تنهای قلابی

من خواب های بی تو را این گونه می بینم
کابوس های واقعی رؤیای قلابی

من زنده ماندم بی تو مثل غول یک بازی
برگشته ام از مرگ با اعضای قلابی

با خنده های آویخته از حیرت قلاب
این گونه می میرند ماهی های قلابی

از رفتنت ترسیده ام، اما نمی لرزم
آن سان که روی چارپایه پای مصنوعی



زندگیاد علی اکبر سعیدی سیرجانی

سیمای دوزن (ایرانی و عرب)
شیرین و لیلی در خمسه نظامی گنجوی
داستان های عاشقانه «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون»،
هر دو سروده «نظامی گنجوی» سراینده توانمند ایرانی
هستند.

منظومه «خسرو و شیرین» داستان عاشقانه ای است در ایران
باستان و یادی است از معشوقه در جوانی از کف رفته نظامی
به نام «آفاق».

به نحوی که در این ۸۰۰ سال کسی نتوانسته ماندش را برساند.
و «لیلی و مجنون» داستان دلدادگی دو جوان است در دیار
عرب.

نظامی در آغاز هر دو داستان مدعی است که در اصل داستان
تصرفی نکرده است.

نظامی ناخود آگاه در «لیلی و مجنون» به ترسیم چهره زن در
دیار عرب

و در «خسرو و شیرین» به نمایاندن چهره زن در ایران باستان
پرداخته است.

لیلی، پرورده جامعه ای است که دل بستگی را مقدمه انحرافی
می پندارد که نتیجه اش سقوط حتمی در جهنم وحشت انگیز
فحشاست.

در این سرزمین پاکی و تقوا، بدا به حال دختر و پسر جوانی که
نگاه علاقه ای رد و بدل کنند.

اما در دیار شیرین، منعی بر مصاحبت و معاشرت بی آرایش مرد
و زن نیست و عجیباً که در عین آزادی معاشرت، شخصیت
دختران، پاسدار عفاف ایشان است.

دختری سرشناس، یکه و تنها، بر پشت اسب می نشیند و از ناف
ارمنستان تا قلب تیسفون می تازد و کسی متعرض او نمی شود.

اما وضع لیلی چنین نیست و جراثمش بسیار.
نخست این که زن به دنیا آمده و از هر اختیار و انتخابی محروم
است.

گناه دیگرش زیبایی است.

در نظام قبیله ای، مرگ و زندگی او در قبضه استبداد مردان
است. پدر لیلی مرد مقتدری است که چون از تعلق خاطر قیس
(مجنون) و دخترش با خبر می شود، دخترک بی گناه را از مکتب
باز می گیرد و در حصار خانه زندانی اش می کند و زندانبان
زن فلک زده ای است به نام مادر که به فرمان شفاعت ناپذیر شوهر
مجبور است رابطه دخترش را با جهان خارج قطع کند.

و سرانجام همین قدرت بی انعطاف پدر در مقابل زر و سیم و
اسب و اشتر ابن الاسلام تسلیم می شود و بی هیچ نظر خواهی
و مشورتی دخترک را بدو می سپارد - و به عبارتی بهتر بدو
می فرودد - و در خروش بوق و کرنا، ناله های مظلومانه لیلی
را فرو پوشانند و او را روانه حرم سرای شوهری کنند که
اندک آشنایی و پیوند علاقه ای با وی ندارد.

اما فضای داستان «خسرو و شیرین» متفاوت است. دنیای
شیرین، دنیای بی پروایی است.

شیرین، دست پرورده زنی است که به گفته نظامی:
«ز مردان بیشتر دارد سترگی».

شیرین، دختر ورز شکار نشاط طلب طبیعت دوستی است که بر
اسبی زمانه گرد برمی نشیند و با جماعتی از دختران هم سن و سال
خود که: «ز برقع نیستشان بر روی بندی» و هر یک با فنون
سوارکاری و دفاع از خویش آشنایی دارند، به چوگان بازی
می رود.

دختری که در چنین محیطی بالیده در مورد طبیعی ترین حق
مشروع خویش، یعنی انتخاب شوهر، گرفتار هیچ مانعی نیست.
شیرین در کنار عاشق خود خسرو، اسب می تازد، به گردش و
تفریح می پردازد، مذاکره می کند، شرط و شروط می گذارد و
امتیاز می گیرد و در همه حال پاک دامنی خود را پاس می دارد.

و آن طرف زندگی سراسر تسلیم لیلی است. خالی از هر تلاشی.
از مکتب خانهاش بازی می گیرد و در خانه زندانی اش می کند و
به شوهر نادیده نامطوبعی می دهنش، بی آنکه اعتراضی بکند.

این تصویری است از موقعیت زن در نظام قبیله ای عرب
و جایگاه زن در ایران.

قسمتی از کتاب سیمای دوزن،

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

